

معرفت شناسی و خردگرایی

گردآوری: آرشام پورآریا

کانون خرافه زدایی میتراثیسم

Arsham.puraria@gmail.com

در ارتباط با خرد و خردگرایی که سؤال عده ای از دوستان دانشجو بوده است، مناسب دیدم که به تشریح فلسفی این موضوع بپردازم. هر چند که در مطالب دوستان تا حدودی بدان اشاره گردیده است، لیکن در این مقال به بسط این موضوع خواهم پرداخت.

بطور حتم بر کسی پوشیده نیست که خرد محصول قوه فاعله انسانی و خردگرا نیز به کسی اطلاق می گردد که از این استعداد بتواند بنحومطلوب استفاده کند. البته بطور حتم انسانها از نیروی عقلانی خود استفاده می کنند ولی در اینجا بحث بر سر خردگرایی در مسائل ریشه ای و اعتقادات بعبارتی دیگر در جهان بینی و ایدئولوژی می باشد. هنگامی که فوئر باخ اثبات می کند که مطلق مد نظر هگل چیزی بجز خدا نیست و می گوید که این مفاهیم توسط هگل به شکلی دیگر مطرح شده اند و از طرفی نیز بر خردگرا بودن هگل معترفیم، این سؤال مطرح می گردد که پس خردگرایی نتایج نادرست نیز می تواند ببار آورد (البته چنانچه چنین نتیجه گیریهایی را نادرست بدانیم).

در اینجا این مطلب به ذهن خطور می کند که صرف استفاده از قوای فاعله اهمیت دارد هر چند نتیجه نامطلوب به بار آید و یا استفاده از قوای فاعله حتما نتیجه مطلوب به بار خواهد داشت. با این مقدمه سعی در تشریح نحوه عملکرد کمپانی ذهن انسانی را دارم که در ارتباط مستقیم با خردگرایی نیز می باشد.

در باب معرفت

غرض از معرفت دو مقوله بکار بردن روشی برای شناسایی و دستیابی به نتایجی واضح می باشد. روشهای شناسایی پاره‌های از فعالیت‌های ذهنی هستند مانند درک کردن، بخاطر آوردن، تصدیق کردن، استدلال، تامل و غیره. نمونه ای از نتایج شناسایی قضایای علمی می باشند مانند قانون جاذبه، قضیه فیثاغورث و غیره. در نظر داشته باشید که نتایج شناسایی مفاهیمی هستند که مجموعه ای از روابط در آنها صورت بندی گردیده است. در بحث معرفت شناسی، روشها و نتایج شناسایی مورد ارزیابی قرار گرفته، صدق و کذب آنها تعیین می گردد. اگر درستی عمل شناختن و نتیجه شناسایی را حقیقت آن موضوع بنامیم، این موضوع مطرح می گردد که حقیقت چیست و یا ماهیت حقیقت چیست؟ این اولین مسئله اساسی در بحث معرفت شناسی می باشد.

در باب حقیقت

بدون تردید هر کسی حاضر است گفته ای را که خود به آن باور دارد را بعنوان حقیقت تصدیق کند. بعنوان مثال چنانچه کسی معتقد باشد که خدا وجود دارد می گوید این حقیقت است که خدا وجود دارد. این در حالیست که این شخص خود می داند که حقیقت وجودی خدا (از دیدگاه کسی که بدان معتقد است) با آنچه او در ذهن خود پرورانده است، یکی نیست. با توجه به اینکه حقایقی وجود دارند که بعلت

خارج بودن از محدوده علم فرد به آنها واقف نیست و با توجه به اینکه همگان اشتباه می کنند و میدانند که اقوالی هستند که به آنها اعتقاد دارند ولی آنها حقیقی نیستند و با توجه به اینکه معیارها و روش هایی که باعث گردیده تا نتایج کنونی حاصل گردد، بوسیله تحقیقات دقیق و منظم حاصل نگردیده است و صحت ملاکهای مورد نظر در تردید است، پس فقط در صورتی عقاید راسخ خود را بدون تأمل بعنوان حقیقت قبول خواهیم کرد که آن نتایج بوسیله روشها و ملاکهای قطعی و تغییر ناپذیر حاصل گردیده باشد. پس بسته به اینکه گذر زمان بر روی ملاکهای تعیین کننده حقیقت تأثیر گذار باشد یا نباشد، حقیقت می تواند نسبی باشد. اما در اینکه چه اموری را ملاکهای نهایی و قطعی بدانیم نظریات مختلف است. عده ای می گویند ملاک قطعی برای تعیین حقیقت عبارت از اجماع و مقبولیت عام میباشد گروهی دیگر بدهت ذاتی را ملاک قطعی می دانند و می گویند حقیقت هر فکری عبارت است از بدیهی بودن آن آنگونه که درک گردد. پراگماتیست ها می گویند شرط حقیقی بودن یک قول عبارت است از فایده و سودمندی آن از نظر عملی و می گویند چنانچه عقاید ما موجب موثر و کار آمد شدن اعمال ما بشوند تا آنجا که به اهداف خود نایل گردیم، در این صورت این عقاید حقیقی هستند.

برای روشن تر شدن این موضوع یک مثال می آورم:

در نظر بگیرید شخصی در حال عبور از کنار خانه ایست که در آن باز است. بحس کنجکاو وارد خانه می شود و با شخصی روبرو می گردد که بالای جسدی خونین ایستاده در حالیکه چاقویی خونین در دست دارد. اولین چیزی که بذهن فرد خطور می کند اینست که آن شخص قاتل است. البته این درست است که در واقع چنین بنظر می رسد لیکن آیا در حقیقت نیز چنین است؟ این اشتباه می تواند از آنجا ناشی می گردد که این شخص در قضاوت خود از ملاکهایی صحیح استفاده نکرده است. برای درک اعتبار ملاکهایی که می توان از آنها به ضرس قاطع استفاده کرد، مرتبط بودن موضوع مورد نظر با ملاک می باشد. این همان مطلبی است که بسیاری از افراد برای مثلاً اثبات خدا بدان تمسک می جویند. مثلاً می گویند برای درک خداوند باید به دل رجوع کنی. اگر این مقوله فقط در دلها (ذهنی) می بود درست است در حالیکه می گویند خدا وجود دارد و نه وجودی ذهنی چون وجود ذهنی که نمی تواند خالق جهان عینی گردد. پس ملاک مورد نظر در اینجا نامعتبر است و نتیجه گیری نادرست. دومین مسئله اساسی در بحث معرفت شناسی، منشا معرفت و شناسایی می باشد.

ریشه معرفت و شناسایی

در این مقوله سه بینش عمده وجود دارد: 1- اصالت عقل 2- اصالت تجربه 3- اصالت غیر معقول اینکه در گذشته گروهی از فلاسفه فقط برای عقل اعتبار قائل بودند و منکر ارزش تجربه بودند بدان سبب بود که تجربه را متکی بر حواس و خطا پذیر می دانستند و معتقد بودند آنچه حقیقی است با ابزار خطا پذیر نمی توان بدان دست یافت. این بینش باعث کند گردیدن پیشرفت در علوم طبیعی می گردید. لیکن اکنون دیگر این بحث ها مطرح نمی باشد بلکه بحث بر سر این است که آیا می توان قولی را قبول کرد که مبتنی بر تجربه نباشد؟

احکامی را که بتوان بدون نیاز به تجربه پذیرفت را احکام اولیه می نامند. مثلاً اینکه بپذیریم مربع چهار ضلع مساوی دارد نیاز به تجربه ندارد و برای درک این مفاهیم صرفاً کافی است معانی آنها را بدانیم اینگونه قضایا را تحلیلی می نامند. ولی اینکه بگوییم مجموع زوایای یک مثلث 180 درجه است یک

قضیه تجربی است. این نکته بیانگر اینست که برای درک صحیح باید از اصل عقل و تجربه با هم استفاده گردد. در سیستم اصالت عقل، شناسایی فقط در اثر فعالیت طبیعی و منطقی قوای شناسنده حاصل و نه از طریق ارتباط با منابع و مراجع باصطلاح فوق طبیعی. بدین صورت این سیستم در مقابل اصالت احساس و عاطفه قرار می گیرد. پیروان سیستم اصالت عقل به علمی ارج می نهند که شناسایی آن از نوع علمی بمعنای خاص است. معرفت علمی آنست که قابلیت انتقال بین اذهان را داشته باشد و بتوان صحت و سقم آنرا بنوعی تعیین کرد. فقط بهنگامی می توان نظریاتی را عنوان کرده و دعوت به قبول عام کرد که بتوان آنها را بنحو روشنی بصورت الفاظ در آورد تا هر کسی بتواند صحت سقم آنرا تعیین نماید. یعنی نخست باید جامعه را از سلطه شعارها و عبارات بی معنی، که غالبا دارای پشتوانه احساسی قوی می باشند، رهانید و سپس جامعه را در مقابل نظریاتی که بوسیله گروهی با نهایت اطمینان عنوان می گردد و قابل آزمایش بوسیله دیگران نیست و بدین سبب می تواند کاذب باشد حفظ نمود.

مثلا فلان فرمول فیزیکی را ما بدون اینکه بدانیم چگونه حاصل گردیده قبول می کنیم و از آن استفاده می کنیم. این با مطلب قبل منافاتی ندارد چون ما نیز می توانیم با داشتن تجهیزات در آزمایشگاه آنرا بدست آوریم. ولی وقتی می گوئیم خدا وجود دارد و دعوت می کنیم تا دیگران نیز آنرا باور کنند این مسئله ای نیست که بتوان بدان دست یافت و آنقدری که معتقدان به آن فکر می کنند واضح است در اصل واضح نمی باشد دلیل محکم برای عدم وضوح آن اینهمه افرادی که در گذشته و حال بدان اعتقادی نداشتند و البته افراد بزرگی هم بودند. اصالت غیر معقول به سیستمی اطلاق می گردد که بر کشف و شهودی خاص اطلاق می گردد. از زمره کسانی که در این سیستم قرار می گیرند می توان به عارفان، ادیان و ... اشاره کرد. مقصود کسانی هستند که دارای تجربه خاص هستند مثلا عرفا دارای تجربه خاصی بنام حالات جذب و خلسه عرفانی هستند که در این تجربیات حالاتی به آنها دست می دهد و به یقین باطنی می رسند که خدا وجود دارد. افرادی که دارای چنین تجربی می باشند را بسختی می توان با براهین عقلی از عقیده اشان منصرف ساخت آنها از احکامی که پیروان اصالت عقل و تجربه درباره ایمان آنها صادر می کنند، تردیدی بخود راه نمی دهند. این گروهها چون قادر نیستند که عقیده خود را بنحو مطلوبی موجه کنند، از عقیده خود نیز دست بر نمی دارند.

سومین مسئله اساسی در بحث معرفت شناسی حدود شناسایی می باشد.

حدود معرفت و شناسایی

منظور از این مطلب اینست که آیا شخص می تواند چیزهایی بغیر از استنباط های ذهنی خود را درک کند یعنی می تواند از حدود خود فراتر رود و به یک واقعیت متعالی و خارج از ذهن خود نائل آید؟ در این ارتباط سه دیدگاه عمده وجود دارد: 1- ایده آلیسم 2- رئالیسم 3- پوزیتیویسم

ایده آلیستها مدعی هستند که کلیه ادراکات ما تجربیات ذهنی ما می باشند و این ذهن ماست که اشیا را آنگونه که ملاحظه می کنیم، می نمایاند و استدلال می کنند که در صورت تغییر شرایط محیطی اشیا نیز دارای صورتهای دیگر می گردند. ایده آلیستها حقیقت را در شناسایی مطابق با ملاکهای برگزیده می دانند و ملاکهای برگزیده را بداهت تجربی، سازگاری بین اجزا و مقبولیت عام می دانند. در ارتباط با رئالیسم بر خالف ایده آلیسم مدعی هستند که اموری که قابلیت تجربه شدن را دارند دارای وجود واقعی هستند و اصولا دلایل ایده آلیستها را بی اساس می دانند. رئالیست ها مدعی هستند که معیارهایی که

ایده آلیست ها بکار می برند نسبت به معیار تجربه دارای اعتبار کمتری است و مدعی هستند که تجربه ، ایمان ما را به واقعیت آنچنان مستحکم می سازد که هیچ انتقادی نمی تواند آنرا تغییر دهد . پوزیتیویستها مدعی هستند که شناخت فقط به اموری می تواند تعلق گیرد که در تجربه عرضه شده یا بتوانند عرضه شوند . عبارت دیگر متعلق شناسایی فقط امور تجربی است و آنچه در حیطه تجربه قرار نگیرد ناشناختنی است و در این ارتباط به علم فیزیک ارجاع می دهند . مثال : جریان الکترومغناطیسی در طول سیم جریان دارد این بدان معنی نیست که الکترونها ی غیر قابل ادراک و تصور در طول سیم در حرکت اند بلکه چنانچه دو انتهای سیم را به یک آمپر متر وصل کنند عقربه آن حرکت می کند که این امری تجربی است که نشاندهنده صحت موضوع می باشد . پوزیتیویستها امکان شناخت عالم مافوق حس را انکار می کنند و بنظر آنها تمامی مسائل مربوط به ماورالطبیعه بی اساس است . در تاریخ فلسفه توجه بسیاری درباره ماهیت یا ذات اشیا شده است لیکن پوزیتیویستها مدعی هستند که این مسائل اشتباه مطرح گردیده است .

نتیجه گیری :

در این مقال مدعی نیستم که مطلب بغرنجی را عنوان کرده ام . فقط می توان گفت که مروری بر برخی شیوه ها و سیستمهای فلسفی داشته ام . بطور حتم خواننده بعد از خواندن این مطلب آشنایی عمیقتری نسبت به خرد و خردگرایی پیدا خواهد کرد .

بابی کوهی

28 دی ماه 1381

baabi_koohi@yahoo.com